

# انسان حماسی و انسان تراژیک

علی محمد حق شناس

## پیشرفت و تغییر

محتاج بحث نیست که همه جوامع خواهان پیشرفتند، و این که لازمه پیشرفت قبول تغییر است؛ تا ما نپذیریم که از آنچه هستیم برگردیم هرگز نمی‌توانیم به چیزی برسیم که خواهان آیم. اما طرفه اینجاست که اگر اندکی در کار جوامع مختلف باریک شویم آشکارا خواهیم دید که همه جوامع به یک اندازه پذیرای تغییر نیستند، گو آن که همگی به یک اندازه خواهان پیشرفت هم باشند. در این باره خواهیم دید که عموماً "جوامعی که پیشرفته یا توسعه یافته خوانده می‌شوند آسان‌تر به تغییر تن می‌سپارند، و حال آن که جوامع به اصطلاح در حال توسعه غالباً تغییر را به راحتی بر نمی‌تابند، و اگر هر آینه تغییر را به ضرورت پیشرفت بر آنها تحمیل کنند چه بسا که از قبول آن سززند، و در پرهیز از آن ایستادگی کنند. راز این تفاوت در چیست؟ چه چیزی در کار هست که سبب می‌شود جوامعی تغییر را امری طبیعی در جریان پیشرفت تلقی کنند، و جوامعی دیگر نسبت به آن حساسیت به خرج دهند، و حتی آنگاه که تشنه پیشرفت و محتاج آند، باز هم، از تغییر بپرهیزند؟

شک نیست که بدین سؤال از دیدگاههای مختلف پاسخ می‌توان داد. اما سعی می‌کنیم در اینجا بر این است که بدان پاسخی ادبی و فرهنگی بدهیم، و بگویم راز این تفاوت در آن است که مردم جوامع به اصطلاح در حال توسعه مردمی حماسیند، و مردم حماسی تغییر را بر نمی‌تابند، چون تکیه بر اسطوره‌های کهن دارند، و خود را در حفظ امانت کهن-امانت قومی - متعهد و موظف می‌انگارند، و ناگزیر حاضرند از پیشرفت، که سهم خودشان است، مایه بگذارند تا به نسبت، که مال گذشتگان و نیاکان است، وفادار بمانند. و این در حالی است که مردم جوامع پیشرفته دیگر چنین نیستند، بلکه مردمی هستند تراژیک، و مردم تراژیک از اسطوره‌ها بریده‌اند، و دیگر بدانها تعهدی ندارند، و خود را در حفظ آنها موظف نمی‌بینند. مردمی هستند که با خودشان آغار می‌شوند، چون خود قهرمان تراژدیهای خویش و لذا خداوندگار حیات و هستی خویشند (بر خلاف مردم حماسی که خودشان قهرمان حماسه‌های خود و لذا خداوندگار زندگانی خود نیستند، چون قهرمانان آنان شخصیت‌های اساطیریند). پس مردم تراژیک تکیه برگزیده

ندارند، گیم که آن را پاس هم بدارند، و تاریخشان در آینده است و نه در گذشته، این است که دیگر حاضر نیستند از سهم خود به گذشتگان بدهند، بلکه می‌خواهند دو اسبه به پیش بتازند، و چنین نیز می‌کنند. باری، بگذارید پیش از آن که این نکته را بیشتر بشکافیم، نخست بگوئیم تا به دو سؤال مقدر پاسخ دهیم: یکی این که آیا واقعا درست است که جوامع پیشرفته زودتر تن به تغییر می‌دهند و جوامع سنتی دیرتر؟ و دیگر آن که اصولاً منظور از حماسه و تراژدی در این مقال چیست؟

## شتاب تغییر در جوامع

اگر برای نمونه جامعه ایران را، مثلاً، با جامعه انگلستان بسنجیم، می‌بینیم شتاب حوادث در آن اولی به مراتب کندتر از آن است که در این دومی به چشم می‌خورد. مثلاً در زمینه زبان می‌بینیم که در ایران زبان فارسی در طول هزار سالی که میان عصر فردوسی و عصر ما فاصله انداخته آن قدر تغییر نکرده است که بر اثر آن ما اکنون دیگر نتوانیم اشعار فردوسی و آثار معاصران او را به آسانی بخوانیم و حرفهای آنان را بدون شرح و تفسیر دریابیم و بفهمیم. و این در حالی است که در انگلستان می‌بینیم زبان انگلیسی فقط در طی سصد و هفتاد سالی که از زمان شکسپیر گذشته چندان عوض شده است که حالا دیگر هیچ انگلیسی زبانی نیست که بتواند بی‌مدد معلم و درس و کتاب اشعار این شاعر ملی آن دیار را به آسانی بخواند و حرفهای او را مستقیماً درک کند.

و این تفاوت فقط به زبانهای این دو جامعه محدود نمی‌شود، بلکه دامنه آن به زمینه‌های دیگر هم کشیده می‌شود، از جمله به زمینه معماری. هر چند من در این زمینه اطلاع چندانی ندارم، با این همه، تا آنجا که خرد خام آدمی به من هم توان دیدن و حق سنجیدن می‌دهد، خیلی راحت می‌توانم ببینم که معماری انگلستان تنها در طول یکی چند صد سال گذشته چندین بار سبک عوض کرده و در این ماجرا از سبک تئودور به سبک نئو کلاسیک رسیده و آنگاه از سبکهای دوره‌های جورج و ویکتوریا و ادوارد برگزیده و اکنون به انواع سبکهای مدرن راه یافته است. و حال آن که معماری سنتی ایران در طول هزار و چند صد سال گذشته - یعنی

### ۳ حماسه و اسطوره

حماسه، در مفهومی که در اینجا از آن اراده شده، عبارت است از روایتی پرداخته و سازمان یافته از تمام یا از گزیده‌های از اسطوره‌های یک قوم، یا شماری از اقوام که به دلائل تاریخی و جغرافیایی در سرنوشت قومی و حیات تاریخی خود با همدیگر شریک و همراه و همسویند. چنین روایتی البته می‌تواند به دست روایتگر آن با افسانه‌ها و حکایات و قصص عامیانه و حتی با ماجراها و خاطرات فردی و سرگذشتها و سرآمدهای تاریخی نیز درآمیزد، اما اینها همه از زمره عناصر دست دوم حماسه‌اند، و در کنار اسطوره، که همانا عنصر اصلی و اساسی آن را می‌سازد، نقش و ارزشی فرعی و کناری دارند.

پیدا است که حماسه در این تعریف پدیده‌ای است زمانمند که در برهه‌های خاص از تاریخ یک قوم، یا گروهی از اقوام هم‌سرنوشت، پدید آورده می‌شود. زمان پیدایش حماسه ضرورتاً زمانی است سرنوشت‌ساز که در آن کل هویت یا حتی کل موجودیت مردمی که حماسه بدانان تعلق دارد در بوتۀ سنجش و ارزشیابی مجدد گذاشته می‌شود، یا دستخوش تغییر می‌شود. و یا حتی در خطر نابودی قرار می‌گیرد. حماسه را می‌توان، از جمله، با همین ویژگی زمانمند بودنش از اسطوره، که مایه اصلی آن است، باز شناخت.

نیز پیدا است که حماسه، در معنایی که در اینجا از آن اراده شده، روایتی است با روایتگری مشخص و اغلب شناخته شده. اما این روایتگر مشخص بیگمان پدیدآورنده اسطوره‌هایی نیست که با پردازش و آرایش آنها اثر حماسی خود را پدید می‌آورد، نه نیز ضرورتاً پدیدآورنده افسانه‌ها و حکایات و دیگر عناصر فرعی است که در کار اثر خود می‌کند. بازی حماسه را می‌توان، از جمله، با این ویژگی اخیر نیز از اسطوره، یعنی از گوهر اصلیش، متمایز ساخت، چرا که اسطوره دیگر هیچ پدیدآورنده معین و شناخته شده‌ای ندارد.

اما مقام حماسه را در نظام یک جامعه و تاثیر شوکه‌مند آن را در حیات و تاریخ مردم آن جامعه به درستی نمی‌توانیم بشناسیم الا آنگاه که از اسطوره نیز تصویری روشن به دست آورده باشیم. و اسطوره حکایتی است قومی یا جمعی، که در هیچ‌زمان معینی ساخته نشده است، و هیچ سازنده و آورنده مشخصی ندارد، بلکه به دست نسلهای پیاپی از یک قوم و در کوره تجربیات مکرر همان قوم رفته رفته ساخته شده، و اندک اندک پردازش یافته، و خود تبلور خردی است قومی، خردی در زمینه‌های اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر ملک و رسم روزگار و مقام آدمی در کل جهان و جز اینها، خردی که در دیرپایی از مرز تاریخ فراتر می‌رود، و چندان دست ناپافتنی است که گذشته‌های دور آدمی، و چندان بیگانه است که روان آدمی، و از همین روی نیرویی ناشناخته دارد که می‌تواند مردمان را برانگیزد بی آن که خود بدانند، و آنان را به سوئی سوق دهد که خود نمی‌شناسند، و به کارهایی نیز گمارد که خود نمی‌توانند توجیه کنند. اسطوره تجلی خودجوش و لذا ناخودآگاهانه وجدان ناهوشیار و قومی آدمی است در قالب قصه. هم از این رو است که هرگاه موجودیت یا هویت یک قوم به خطر می‌افتد یا در معرض سؤال قرار می‌گیرد، احتمال آن هست که کسی - چه بسا که ناخودآگاهانه - برخیزد و دست طلب به سوی خرد بی‌زمان قوم خود دراز کند، و فردوسی‌وار، کاربردش و آرایش اسطوره‌ها در قالب اثری حماسی و یکدست همت گمارد، تا از این رهگذر موجبات بیداری وجدان جمعی قوم خود را فراهم آورد و قوم خود را به مقاومت در برابر

خطر برانگیزاند. و شاهنامه اثری است از همین دست، و مهابهاراتا و گیل‌گمش هم همین‌طور، و ایللیاد و اودیسه نیز هم، و بهشت گمشده و بهشت باز یافته هم به همین منوال. اکنون ببینیم تراژدی چیست و چند و چون آن کدام است.

### ۴ تراژدی و تنهایی

تراژدی، باز هم در مفهومی که در اینجا به کار گرفته شده، قصه غصه و تنهایی انسانی است منفرد که از اسطوره‌های قومی خود بریده، و تنها و یک تنه راهی را آغاز کرده که خود صلاح دیده است، باشد تا در راستای آن راه از خود آن بسازد که خود خوش دارد. چنین قصه‌ای بیگمان از دل اسطوره‌های قومی نشأت نمی‌تواند بگیرد، چرا که خصلتی معارض با آنها دارد، و اگر هم نشانه عصیان یک فرد در برابر اسطوره‌های قومیش نباشد، باری بیابانگر اعلام استقلال و جداسری او نسبت بدان اسطوره‌ها و عدم تمکین او در برابر آنها حتماً هست. پس خاستگاه چنین قصه‌ای خواه ناخواه ذهن نفردطلب روایتگری است که آن قصه را روایت کرده است، یا به بیان دیگر، روایتگر هر تراژدی آفریننده و طراح و عرضه‌کننده آن نیز هست. و این بدان معنی است که تراژدی تبلور خرد فردی است در برابر خرد قومی، یا دست‌کم تبلور اقدام یک فرد مستقل و اعلام موجودیت مجزا و منفرد او است. و فرد به‌صرف آن که زمانمند است، همس که از قوم خود فاصله بگیرد، از او جدا می‌افتد، تنهایی می‌شود، و محدود و شکننده و میرا می‌شود؛ چون تنها قوم او است که بی‌زمان است، و از پیش از تاریخ آغاز می‌شود، و تا آینده‌ای دور و نامعلوم تداوم می‌یابد. و این فاصله گرفتن فرد از قوم خود هم در زمان صورت می‌بندد و هم در مکان. هم از این رو است که در تراژدی می‌بینیم هم صحنه مهم است و هم زمینه و هم طرح داستانی و هم رمان وقوع حوادث.

با این تفصیل آسان است بپذیریم که قهرمان تراژدی اصولاً "از خود آغاز می‌کند، و سرگذشت خودش تاریخ او است، و آموخته‌ها و آزموده‌های خودش اسطوره‌های او است، و



از این رو است که صرف وجود چنین کسی، و صرف وجود سرگذشت او و آموخته‌ها و آزمونهای او، نفی وجود قوم او است، و نفی وجود تاریخ و اسطوره‌های آن قوم است. هم از این رو است که قهرمان تراژیک، هر چند دوست‌داشتنی است، حتماً هست، باری بخشودنی اصلاً نیست؛ دوست‌داشتنی است زیرا که مظهر روح سرکش آدمی است، و مجلای اختیار جبرشکن او است، و ترجیحاً اراده استوار او است، و جولانگاه فکر و اندیشه چاره‌ساز او است، و نابخشودنی است زیرا که وجودش نفی روح قومی و باستانی آدمی است.

و انکار جبر تاریخ است، و بطلان ضرورت تسلیم فرد است در برابر خواست جمعی و در پیشگاه خرد قومی. و این که، از یک سو، می‌بینیم فرهاد و مجنون (۱) و رومئو و مانند‌گانشان را ما همه دوست می‌داریم، خود به‌همین دلیل است. و این که، از سوی دیگر، می‌بینیم همه، ایشان را ما ناخودآگاهانه محکوم به شکست و مرگ و نابودی می‌دانیم، باز به‌همین سبب است.

باز، با این تفصیلات راحت می‌شود پذیرفت که در جوامعی که طرز تراژدی در ادبیات آنها به‌صورت طرز غالب درآمده است، روح تراژیک نیز در قالب انسانهای آن جوامع، خواه‌ناخواه، حلول کرده است. و روح تراژیک، یعنی روحیه سرکنشی و جبرشکنی و عرض‌اندام و تفکر فردی و نقشه‌کشی و تصمیم‌گیری و اقدام بر همین اساس. و اینهمه یعنی پایان عصر اسطوره در آن جوامع و پایان خرد جمعی نیز، یعنی ظهور انسان تراژیک و افول انسان حماسی در آن جوامع. و این درست همان چیزی است که یک بار در یونان اتفاق افتاد، و آن قرن‌ها پس از عصر اسطوره بنیاد هومری بود، و خود یکی چند قرن دوام یافت، و آنگاه در روم دنبال شد، و تا مدتی در آنجا تداوم یافت، و سپس در اواخر قرن دوم با اوائل قرن سوم میلادی در آنجا نیز پایان گرفت، تا باز دیگر پس از دوران نوزایی در اروپای جدید از سر گرفته شود، و این بار به بروز جوامع انسانمدار جدید، با دانش و فن و صنعت پیشرفته و توسعه‌یافته‌اش، منجر شود.

### انسان حماسی

سپس آنچه تا اینجا گفتیم، اکنون می‌توانیم انسان حماسی را چنین توصیف کنیم که انسانی



است که به سابقه‌اش از تاریخ فراتر می‌رود، و به پیش از تاریخ می‌رسد، و ریشه در اسطوره‌ها دارد، و مایه از آنها می‌گیرد، و فرمان هم از آنها می‌برد. چنین انسانی تنها نیست، هرگز نیز تنها نمی‌ماند، چون در بی‌نهایت از افراد هم تبار تکرار می‌شود، و محدود نیست، چون به وسعت تاریخ و جغرافیای ملت خویش است، و نمی‌ترسد، چون تکیه به رستی دارد، و جا نزد جمشیدی خوش کرده است، و اینان ددان را می‌رمانند، و دیوان را در بند می‌کنند. چنین انسانی از گذشته‌های دور آغاز می‌شود، و تا زمان حال در همان گذشته زندگی می‌کند، و در آینده نیز باز در همان گذشته خواهد زیست، و هرگز به حال و آینده پا نخواهد گذاشت، چون هیچگاه از گذشته بر نمی‌گذرد. چنین انسانی هم فرزانه است و هم با بصیرت، چون هم به حکمت قومی مجهز است و هم به خرد اعصار، اما نه دیگری اندیشد و نه می‌آزماید، چون نه قصد نو شدن دارد و نه سر نخواستی، زیرا که امانت‌دار گذشته‌ها است و پاسبان سنتها است. چنین انسانی نو را هم اگر ببیند نمی‌شناسد، و اگر هم بشناسدش بر نمی‌تابدش، چون نو شدن مستلزم تغییر کردن است، و این به با گذشته‌ها می‌خواند و نه با اسطوره‌ها و نه با سنتها، اندیشیدن و آزمودن و نوشدن بوی گذشتن از گذشته‌ها را می‌دهد و از اسطوره‌ها، و این به منزله تجد‌الافتاد و تنه‌شدن است، و انسان حماسی نه جرات حدائی دارد و نه زهره تنهائی.

از ایتها گذشته، انسان حماسی خودش پدید آورنده، داستانها و افسانه‌ها و اسطوره‌هایش نیست، نه نیز خودش قهرمان آنها است، چرا که آنچه در اسطوره‌ها و افسانه‌ها و حکایاتش روی می‌دهد همگی بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین قهرمانانتر از آن است که او بتواند انجامشان دهد، و اینگی چرا خودش رحمت انجامشان را به خود میدهد؟ قهرمانانش که هستند، پس آنها به چه درد می‌خورند؟ و قهرمانان او، که همگی از آن اسطوره‌ها و افسانه‌ها و قصدهای قومی، او هستند، یا شاهان و پهلوانان و گردان و یلانند که به جنگ دیوان و ددان و غولان و بیگانگان و اهریمنیان می‌روند، بدان مقصود تا او را - تا انسان حماسی را - نجات دهند، و یا در غیر این صورت، مرغان و ماهیان و گاووان و شیرانند که رویاروی یکدیگر می‌ایستند و خرد اعصار را در کار یکدیگر می‌کنند. انسان حماسه‌ها در ساحت اسطوره‌ها و افسانه‌ها و حکایات قوم خود فقط و فقط گیرنده است، و فقط تماشاگر پذیرنده است، و دیگر هیچ تازه در این مقام نیز ایمان دارد که قهرمانانش سرانجام حتماً موفق خواهند شد، و تماشاگر حادثات نیست، بازیکر آنها است، پیروزمند از کارزار باز خواهند گشت، حتی آنگاه که به مصاف کسانی رفته باشند که همچون اسفندیار و سهراب و سیاوش خودی باشند، و می‌کند یا نه، و هیچ نمی‌داند آیا سالم از

نه بیگانه. باری، انسان حماسی چیزی کم ندارد که به‌سوی آن مجبور شود تن به‌تنگ تغییر دهد، و پا به‌بهرابه پیشرفت نهد، آخر مگر نه آن که تغییر عین خیانت در امانت کهن است؟ و مگر نه پیشرفت همان نوآوری است که اسم دیگر آن بدعتگری است؟ پس اینها همان بهتر که ارزانی انسان تراژیک باشند که لایق اینهمه او است.

### انسان تراژیک

اما انسان تراژیک انسانی است نو که از همین حالا - از هم اکنون - آغاز می‌شود، و بی‌درنگ به آینده می‌رسد، و گذشته را نیز در آینده می‌جوید، چون گذشته‌ها برای او همواره آرزوهائی بوده‌اند که تحققشان را او پیوسته به آینده موکول می‌کرده است. چنین انسانی تنها است، چون با همه آنان که در پیرامون او هستند فرق دارد، و درست همین فرق - همین تمایز - است که عین ذات او است، و ذات او با کل کائنات در تقابل است. چنین انسانی محدود است، هم در زمان محدود است و هم در مکان، چون در زمان با تولدش آغاز می‌شود، و با مرگش پایان می‌پذیرد، و در مکان از همسایه دست جیبی شروع می‌شود، و به همسایه دست راستی تمام می‌شود. و می‌ترسد، چون تنها است، و اگر در همانند کسی بی‌ارزش نمی‌شناسد، و اگر در جاه و چالهای بیفتد یا در بن بست گیر کند فقط خودش هست و خودش تا به‌داد خودش برسد. انسان تراژیک جادوانه چشم به‌آینده دارد، آینده‌ای که نیست، اما همین که نیست از آن او است، و در عهده او است تا بسازدش، و آن‌گونه بسازدش که خود می‌خواهد. انسان تراژیک راه رسیدن به گذشته را نیز در آینده می‌بیند، می‌اندیشد اگر بتواند به‌آینده برسد آنگاه خواهد توانست گذشته را نیز از آن خود کند، آنگاه خواهد توانست آفریده‌های گذشته را هم تصاحب کند، و در دیوار خانه آینه‌هاش را با آنها آذین ببندد، و موزه‌های آینده را با آنها بیاکند، می‌پندارد اگر به‌آینده برسد گذشته را نیز بیگانه به‌زیر سلطه خود در خواهد آورد. انسان تراژیک ریشه در گذشته ندارد، پس در بی‌نگاهدشت آن نیست، تنها به‌گذشته یورش می‌برد، تا آنچه خود خوش دارد از آنها برگزیند، و با خود به‌آینده برد، که آینه‌ها مقام او را ناپوشه او است. انسان تراژیک باستانی نیست، باستان‌شناس است.

افزون بر اینها، انسان تراژیک در عرصه ادبیات نیز خودش آفریننده قصه‌ها و رمانها و نمایشنامه‌های خودش است، سهل است که خودش نیز قهرمان همان قصه‌ها و رمانها است، سرانجام حتماً موفق خواهند شد، و تماشاگر حادثات نیست، بازیکر آنها است، پیروزمند از کارزار باز خواهند گشت، حتی آنگاه که به مصاف کسانی رفته باشند که همچون اسفندیار و سهراب و سیاوش خودی باشند، و می‌کند یا نه، و هیچ نمی‌داند آیا سالم از

مهرکه خواهد جست یا خیر، و هیچ نمی‌داند آیا به مقصد خواهد رسید یا نخواهد رسید، و تازه اگر درست بازی کند و سالم بجهد و به مقصد برسد، هیچ نمی‌داند آیا کسی در آنجا - در پایان خط - هست که پاداشش دهد، یا حتی تحسینش کند یا نه، انسان تراژدیها تنها است، تنها به دنیا می‌آید و تنها می‌زید و تنها می‌میرد.

آری، تنها، اما همین تنهایی او آزادی او است، بلکه عین وجود او است. و از همین رو است که گاه آزادیش را - یعنی تنهاییش را، - یعنی خودش را - بر نمی‌تابد، و از آن می‌هراسد، و از آن می‌زند، و به اسطوره‌ها پناه می‌برد، و در آنجا در آغوش کسی می‌خزد که یا اسکندر زمانه است، و یا استالین همه جهان، و یا هیتلر زمین و زمان، و یا در غیر این صورت، به دامان الکل و افیون پناه می‌برد، و در آنجا می‌لمد تا از یادش برود که تنها است. اما این آنگاه رخ می‌دهد که انسان تراژیک نوبا باشد، و به صرافت طبع یا بهیاری فکرواندیشه و آزمون هنوز در نیافته باشد که این تنهایی، که از آن تا بدین حد می‌گریزد، عین آزادی او است و آزادی او عین هستی او است، و هستی را به باد نمی‌باید داد. ■

□ □ □

● در نگارش این مختصر از این کتابها بهره بردم:

( الف ) یونانیان ( متن انگلیسی )، ا.ج. دی. اف. کیتو، پنگوئین، انگلستان، چاپ ۱۹۸۵.

( ب ) دائرةالمعارف شعر و شاعری پرینستون ( متن انگلیسی )، ویرایش الکس پره‌میتگر، مک میلان، لندن، چاپ ۱۹۷۵.

( پ ) میراث ایران ( متن انگلیسی )، ریچارد ان. فرای، کاردینال، لندن، ۱۹۷۶.

( ت ) دائرةالمعارف بریتانیکا ( متن انگلیسی )، مدخلهای مربوط به ادوار معماری در انگلستان.

( ج ) افسانه دولت، ارنست کاسیرر، ترجمه نجف دریاپندری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۰. افزون بر این، در جریان تحقیق و نگارش این نوشته با دوستانم دکتر امیرحسین جهاننگلو، خانم خجسته کیا، حسین سامعی، کامران فانی و، البته، سیروس علی‌نژاد نیز گفتگوهای آزاد یا پرس و جوهای در باره این یا آن مطلب داشته‌ام، و از اظهارنظرها و راهنماییهای آنان بهره بسیار برده‌ام. از همه این بزرگواران از جان و دل ممنوم. شک نیست که مسئولیت همه حرفهای من به گردن خود من است.

۱- من داستانهای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون را، به دلائل بسیار، تراژدی در معنای دقیق کلمه نمی‌دانم، اما معتقدم که این دو داستان در عالم ادبیات کهن فارسی نزدیک ترین آثار به این طرز خاصند.

## به خاطر یک قرص نان

غلامحسین ذاکری

چندی پیش دادگاه شهر اشتوتگارت آلمان فدرال، رأی تنهایی خود را در باره دو تن آلمانی قاتلان یک جوان ۲۰ ساله ایرانی صادر کرد.

رأی نهایی دادگاه اشتوتگارت پس از چند بار شور و مشورت سرانجام ۱۸ ماه زندان تعلیقی و سه هزار مارک جریمه نقدی برای قاتلان جوان ایرانی تعیین و اعلام شد.

\*\*\*

سال گذشته، یک جوان ایرانی ۲۰ ساله در آلمان به خاطر دزدیدن یک قرص نان به دست دو نفر آلمانی در شهر اشتوتگارت خفه شد.

این ماجرای اشک‌آور، سرگذشت دلخراش قهرمان کتاب بینوایان هوگو را در ذهن آدمی تداعی می‌کند.

زان و الزان جوان به خاطر دزدیدن یک قرص نان به ۲۰ سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد و بقیه ماجرا... و این جوان ۲۰ ساله ایرانی جانش را باخت.

ویکتور هوگو در ۱۸۶۲ هنگامی که شالوده داستان بینوایان را آفرید، در مقدمه این شاهکار چیزی نوشت، آن مطلب که چند سطریش بیش نیست در واقع هشدار بود به جوامع بشری و انسانی که قصد داشت قرن بیستم را آغاز کند.

در آن مقدمه، هوگو حدوث چنین اتفاقاتی - باختن جان و یا زندگی بخاطر دزدیدن یک قرص نان - را پیش بینی کرده بود.

هیچگاه کسی عمل قهرمان کتاب بینوایان یا این جوان ۲۰ ساله ایرانی کشته شده را تأیید نمی‌کند. این که نفس عمل نادرست و غلط است شکی نیست و باید و جا دارد مورد بحث و مذاکره قرار گیرد.

سخن ما این است که در هر کشوری قوانینی جاری و ساری است که بر اساس آن قوانین، میزان کیفر، متناسب با نوع و شدت جرم تعیین و اجرا می‌شود.

بعینده نظری رسید، در جهان امروز در قوانین کشوری با هر نوع حکومت، کیفر برداشتن یا دزدیدن یک قرص نان، باختن جان باشد. این حادثه غم‌انگیز دردآورتر از آن

است که فقط به خاطر تحریک شدن عرق ملی و ایرانی، مربوط به خودمان بدانیم. این اتفاق ناپسند و ناگوار اهانتی است به کل جامعه بشری.

این وحشیگری در شرایطی اتفاق افتاده است که همگان شتاب جهان را به سوی دمکراسی و حفظ آرمانها و حقوق بشر ناباورانه شاهد هستیم.

تاریخ گواه است که در روزگاری نه چندان دور، مستشاران همین حضرات اروپایی از کشورهایی نظیر مملکت خودمان حق توحش می‌گرفتند. و جالب اینکه بابت این تفاوت من درآوردی، چنان تبلیغات و هیاهویی به راه می‌انداختند که نگو و نپرس.

به راستی این حادثه مسأله‌ای دیگر را که از نظرها به دور افتاده و تقریباً "به صورت ضرب‌المثل درآمده، زنده می‌سازد.

می‌گویید، آفتاب در شرق پررنگ و گرم تر می‌تابد، نگاهها صمیمی و دلها پرتیش‌ترند. شرقی‌ها مهربان‌تر و مهربان‌تر نوازند.

برخورد و منش ایرانی در اینگونه موارد چیز دیگری است. اگر گرسنه، برهنه‌ای به او پناه بیاورد، بدون شک می‌خوراند و می‌پوشاند. اخلاق به او اجازه نمی‌دهد آبروی گرسنه و غریبان را ببرد.

این منش بی‌گمان نزد شرقیان به‌ویژه ایرانیان هنوز اعتبار دارد. مسأله‌ای که باید در این جا مطرح شود، وضع ایرانیان در کشورهای خارج است. کسانی که از خارج وارد کشور می‌شوند، وضع مالی، روحی، اجتماعی اکثر ایرانیان مقیم کشورهای اروپایی از جمله نروژ، دانمارک، اسپانیا، به‌ویژه ترکیه را بسیار اسف‌بار و غمزده توصیف می‌کنند.

اینان هموطنان غربت‌زده ما هستند که نه راه پیش دارند و نه راه پس به‌ناگزیر در محصه‌ای گرفتار شده‌اند که چکنم چکنم ترجیع بند سخنان آنان شده است.

وضع نابسامان این هموطنان گرفتار در غربت اشک‌وآه در چشم و قلب آدمی می‌نشانند. ■

